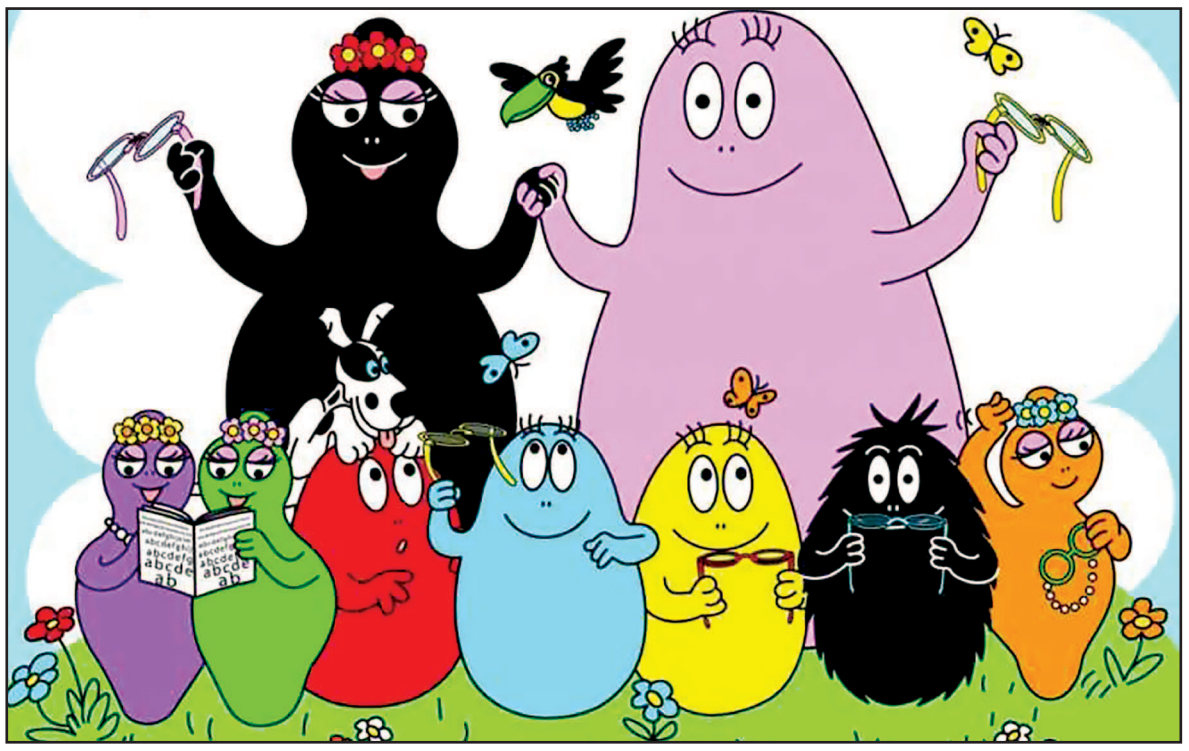
برای نسلی که نتوانست به همه مطالباتش دست یابد!

از رندان بلاکش تا ناز پروردگان تنعم

PDF Compressor Free Version

با پایان جنگ و رسیدن به یک ثبات نسبی، پدرها و مادرها، طبق یک قانون نانوشته جهانی، در مسیری پیش رفتند که نگذارند آب در دل بچه‌های‌شان؛ نسل بعد، تکان بخورد. این والدین تمام سعی خود را کردند، خود را به هر در و دیواری کوبیدند و به هر آب و آتشی زدند تا بچه‌های‌شان، طعم تلخ جنگ و نداری و کمبود و محدودیت را نچشند.



آذر فخری، روزنامه‌نگار

«ما آخرین بازماندگان از نسلی هستیم که شاهد بود، پدر خانواده، آن‌قدر خرید می‌کرد که همیشه به خاطر بندبودن دو دستش، سعی می‌کرد در را با پا باز کند.» این‌ها حرف‌های پسری است که در نیمه دوم دهه شصت متولد شده است. وقتی این حرف‌ها را می‌گفت، سرش پایین بود و به انگشتانش خیره شده بود؛ گاهی دستش را پشت و رو می‌کرد، گاهی به پشت دستش و گاهی به کف دستش نگاه می‌کرد. نمی‌خواست نگاهش به نگاه کسی بیفتد. نه از روی شرم و خجالت... نه از روی عدم اعتماد به‌نفس، بلکه بیشتر از روی خستگی... از شدت کلافگی... او در اوج بی‌حوصلگی‌اش بود: گاهی حتی حوصله خودم را هم ندارم. نسلی که انقلاب کرد، بی‌شک نسلی بود هم با آرمان‌های والای معنوی و هم البته با خواست‌ها و خواهش‌های مادی... نسلی که می‌خواست آسایش و آرامش، برق و آب بهداشتی، و آموزش و پرورش، مال همه باشد؛ حتی به کسی که در دورافتاده‌ترین منطقه این سرزمین زندگی می‌کرد هم باید سهمی می‌رسید. یادتان هست: «دکتر جان از تهران بیا بیرون! ما چشم به راهیم!»؟

یادمان هست. که هم نیازهای معنوی داشتیم و هم نیازهای مادی. یادمان هست که وقتی جنگ شد، تحریم شدیم و خیلی کمبودها داشتیم، در هر محله، مسجد یا تعاونی محل، دفترچه‌ای به هر خانواده می‌داد و به نوبت و هر از گاهی با کوپن‌های داخل این دفترچه‌ها، قند و شکر و مرغ و چای می‌دادند همراه با یک دست پارچ و لیوان نارنجکی (بله دقیقا مشهور به نارنجکی!) و چند پاکت سیگار بهمن! مهم نبود که خانواده، فرد سیگاری داشت یا نه. این‌ها روی آن مواد و مایحتاج ضروری داده می‌شد. و همین سیگارها در بازار آزاد فروخته می‌شد؛ تجارت‌های کوچولویی که در برابر تجارت‌های خاص و عجیب و غریب این روزها، معصومانه به نظر می‌رسد!

اما با پایان جنگ و رسیدن به یک ثبات نسبی، پدرها و مادرها، طبق یک قانون نانوشته جهانی، در مسیری پیش رفتند که نگذارند آب در دل بچه‌های‌شان؛ نسل بعد، تکان بخورد. این والدین تمام سعی خود را کردند، خود را به هر در و دیواری کوبیدند و به هر آب و آتشی زدند تا بچه‌های‌شان، طعم تلخ جنگ و نداری و کمبود و محدودیت را نچشند. هر از چند گاهی درباره آن دوران برای بچه‌ها خاطره‌هایی تعریف می‌کردند. اما بچه‌های این والدین... بچه‌های دهه شصت به بعد، بچه‌های انقلاب و جنگ ندیده، بچه‌هایی شدند نازپرورد تنعم، که هر چه دل‌شان می‌خواست برای‌شان آماده بود و رفاه نسبی دوران بعد از جنگ، و هجوم ناگهانی تکنولوژی‌های جدید، با خانواده های‌شان اختلاف بینشی و روشی بسیار پیدا کردند و بین آنان شکاف‌های عمیق متعددی به‌وجود آمد. والدین انقلاب و جنگ‌دیده، هنوز پای‌بند آرمان‌های‌شان بودند؛ اصلاح می‌کنم، بسیاری از مردم طبقه متوسط انقلاب و جنگ‌دیده، که دنبال سهم‌خواهی هم نبودند، برگشتند سر خانه و زندگی معمول‌شان و به همان شیوه کارگری یا کارمندی، به زندگی خود ادامه دادند. این‌ها هم البته در پی آسایش و آرامش فرزندان خود بودند. اما در لایه‌های دیگر اجتماع و در مرزهایی که پنهان و آشکار بین سهم‌خواهان و سهم‌داران و مردم عادی کشیده شد، ماجرا، آن گونه که والدین انتظار داشتند، پیش نرفت!

والدین انقلابی، فرزندان سهم‌خواه!

تغییرات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، که الزاما هم با تندروی و انقلاب و جنگ همراه نیست، معمولا نسلی را پاسوز خود می‌کند. نسلی که جیره‌بندی و کوپن و خاموشی و کمبودهای مختلف را با گوشت و استخوان خود درک می‌کند و در این میان، چنان برنامه‌ریزی و زندگی می‌کند، که فرزندانش، کمترین آسیب را ببینند؛ خودش نمی‌خورد و به آن‌ها می‌خوراند. خودش نمی‌پوشد، اما آن‌ها را با برندها و مارک‌ها می‌پوشاند. احساس کمبودی را که به جان و روان خودش آسیب زده، با اشباع کردن فرزندان خود، جبران می‌کند. اما این رفتار و عملیات جبرانی، البته، با کمی تا قسمتی منت گذاری هم همراه است؛ ما آن طور بودیم و آن دوران را چنین و چنان گذراندیم تا شما امروز راحت و آسوده باشید. روزهایی را به‌خاطر می‌آورند که نوشابه نبود! که موبایل نبود، که دستگاه پخش ویدیو (مشهور به «دستگاه») ممنوع بود و لای پتو حمل می‌شد! بچه‌های حالا این مشکلات را ندارند. آن‌ها به مدارس غیرانتفاعی رفتند و دفترهای کاهی و مدادهای پرچمی را تجربه نکردند. آن‌ها نسل مدادهای اتود و روان‌نویس‌های ۱۲ رنگی بودند که هر رنگش می‌توانست حسرت یکی از والدین آن‌ها باشد که بود. آن‌ها بچه‌هایی شدند که با سرویس به مدرسه رفتند و برگشتند، در حالی که والدین‌شان برای رسیدن به مدرسه باید از چندین خیابان و کوچه و یا حتی روستا و دشت و بیابان عبور می‌کردند. بچه‌ها راحت بودند، اما عمر این راحتی و آسودگی زیاد نپایید و دولت بالینخوهای ما مستعجل بود.

بالینخو کیست؟!

بالینخوها، موجودات عجیب و غریبی نیستند و از کره دیگری نیامده‌اند. آن‌ها نسلی هستند محصول والدینی که یا از جنگ برگشته‌اند یا انقلابی بزرگ را تجربه کرده‌اند. این نسل، بنا به تجربه دردناک و پرحرمانی که والدین‌شان تجربه کرده‌اند، در شرایطی بزرگ می‌شوند که درد و رنج و زحمت و عذاب‌های والدین خود را تجربه نکنند؛ تمام تلاش آن نسل گذشته و والدین آن‌ها برای همین بود؛ برای ساختن جامعه‌ای آرام و امن برای فرزندان‌شان تا در آن بتوانند خوب بخورند، خوب بپوشند و خوب درس بخوانند و صاحب مشاغل خوب و درست و درمانی بشوند.

بالینخوهای ما البته تا مدتی همین طوری زندگی کردند، یعنی همین طوری آهسته آهسته و با آرامش و سرویس در اختیار و با والدینی مدام دست به سینه، رفتند و رفتند تا به دانشگاه رسیدند. لیسانس گرفتند. و وقتی برای تحویل گرفتن شغل‌شان بیرون آمدند، مشاغل قبلا تحویل داده شده بود؛ سهم‌خواه‌ها و سهم‌دارها و بچه پولدارهای بازاری، قبل از آن‌ها رسیده بودند و خود را محق‌تر می‌دانستند. پس بالینخوهای طبقه متوسط دوباره به دانشگاه برگشتند تا خود را بالاتر بکشند، فوق لیسانس گرفتند، دکترا هم گرفتند... اما دیگر هیچ کاری روی زمین نمانده بود که دست آن‌ها را بگیرد و آن‌ها هم چنان در خانه والدین ماندند، بیکار و ناتوان از تشکیل خانواده. باری بر دوش خود شدند و دردی در قلب و روح والدین‌شان. جامعه برای این نسل، هیچ چیز نداشت که بدهد؛ حتی یک امید کوچولو.

بچه‌هایی که جان کنده و حقوق کارمندی و کارگری پدر و مادر خود را صرف دکترا کرده‌اند، اکنون سرخورده و عاصی، در پی یافتن پاسخ برای بی‌نهایت چراهای خود هستند و البته در درجه اول والدین خود را مسئول می‌دانند

در مورد ما برعکس شد!

بالینخوها در کشورهای انقلاب یا جنگ‌زده، طبق همان فرمول پیش می‌روند؛ بیش از اندازه در رفاه‌اند، بگویید لوس‌اند! پر توقع‌اند، انتظارات بالایی از جامعه دارند و البته جامعه به این انتظارات پاسخ می‌دهد. کشور چین را نگاه کنید: بچه‌های چاق و تنبلی که به زور خودشان را این ور و آن ور می‌کشند و معروفند به بچه‌های همبرگر و کوکاکولا... والدین این بچه‌ها، مدام به جان بچه‌ها نق می‌زنند که دیگر چه می‌خواهند؟ و داستان‌هایی از گرسنگی و درد و رنج‌ها و محرومیت‌های خود برای این بچه‌ها تعریف می‌کنند. اما خوب... طبیعی است که این نسل، حرف آن نسل را نمی‌فهمد. اما در مورد ما همه‌چیز برعکس شد. حالا این بچه‌ها هستند که گرفتار بیکاری و بی‌خانوادگی، به جان والدین خود نق می‌زنند که چرا تا وقتی که امکانش بود، آن‌ها هم به دنبال سهمی، چیزی از انقلاب و جنگ نرفتند و یا از جو آشفته بازار، استفاده یا سوءاستفاده نکردند و پولدار نشدند و سرمایه‌ای برای آن‌ها دست و پا نکردند. نسل جدید، از آرمان‌های والدین خود، نه چیزی می‌فهمد و نه می‌خواهد بفهمد؛ چرا که او تماشاگر هم سن‌وسال‌های پولدار و ژن خوب خودش است که با ماشین‌های آخرین مدل، به محل کار خود در شرکت یا کارخانه خانوادگی‌شان می‌شوند و تعطیلات‌شان در لاکچری‌ترین حد ممکن، در کشورهای اروپایی سپری می‌شود. بچه‌هایی که جان کنده و حقوق کارمندی و کارگری پدر و مادر خود را صرف دکترا کرده‌اند، اکنون سرخورده و عاصی، در پی یافتن پاسخ برای بی‌نهایت چراهای خود هستند و البته در درجه اول والدین خود را مسئول می‌دانند. اگر والدین چینی این روزها به جان بچه‌های‌شان نق می‌زنند که چرا دنبال مشاغلی هستند که حقوق کمی دارند اما خدمات اجتماعی خوبی به مردم ارائه می‌دهند (فکر کنید! مادر چینی می‌گوید دختر تو را چه به مردم، دنبال کاری باش که درآمد بالایی داشته باشد، و دختر از شدت شکم‌سیری می‌گوید نه مامان من باید به جامعه خدمت کنم. همه چیز که پول نیست؟) اما بچه‌های ما ضمن نق‌زدن‌های‌شان دنبال راه‌های میان‌بری هستند برای پولدارشدن و شروع این راه‌های میان بر را همه به‌خاطر داریم؛ شرکت‌های هرمی!

بچه‌های ما، مهاجرند!

بله بچه‌های ما، بچه‌های عادی جامعه، بچه‌های طبقه متوسط، مهاجرند، آن‌ها از سرزمینی به نام خانواده، با روش‌های تربیتی خاص و گاه من درآوردی، با رفتن به مدارس خاص که آن‌ها هم روش‌های خاص و غیر اصولی دارند، وقتی وارد جامعه خود می‌شوند، یک غریبه‌اند. میزان و سنجه اخلاق و اعتقادات در داخل خانه، با میزان و سنجه همان اخلاقیات و اعتقادات در جامعه، به خصوص در مواردی که «معضل» گزینش و استخدام پیش می‌آید، بسیار متفاوت است. متفاوت است چون آرمان‌ها، از جایی به بعد، دیگر نه در ذهن‌ها و نه در خانه‌ها، دوام نیاوردند. تلبیس، آفتی شد که ایده‌ها را به شکل نقابی درآورد برای پیش‌بردن اهداف شخصی و انباشتن سرمایه و ملک و امکانات اقتصادی و اجتماعی. در این جا بود که ناگهان ما به‌عنوان والدین، و جامعه به‌عنوان محملی بزرگ‌تر برای حضور این فرزندان، تبدیل به گدارها و گذرهای خطرناکی شد که البته بسیاری از آنان نمی‌توانستند از این سدها عبور کنند مگر با آن نقابی که اکنون هر کدام از ما یکی یا دو تا از آن‌ها را بر چهره داشتیم. شکاف‌ها از همین جا اتفاق افتادند؛ دهان گشودند و بین ما و ایده آل‌های‌مان، بین ما و فرزندان‌مان، فاصله انداختند. آن چه در دل و سر داشتیم با دست‌های خالی‌مان همخوانی نداشت. مادر ذهن و رویای‌مان داشتیم از چیزهایی مواظبت می‌کردیم که برای آن‌هایی که جلوتر رسیده بود دیگر موضوعیت نداشت، یا اگر داشت در حد گذشتن و گذراندن از آن پُل مشهور، کاربرد داشت.

سبقت از راست، آزاد!

حالا در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که همه در حال سبقت گرفتن از هم هستند برای پولدارتر شدن. روش‌ها مهم نیستند؛ سوال این است که چرا تو نمی‌توانی؟ آن چه قبیح است و خجالت‌آور، این است که تو از امکانی که در اختیارت بود، خوب استفاده نکردی. قبح روش‌های میان‌بر و نادرست از بین رفته است. این‌ها، این دست درازی‌ها و دست‌اندازی‌ها، اسمش زرنگی است! و باید بتوانی زرنگ باشی.

پسر به پدرش می‌گوید: باشد؛ قبول که تو به چیزهایی اعتقاد داشتی و داری ... من هم اعتقاد دارم... اما آخر حداقل می‌توانستی فانتزی پولدارشدن را در ذهن من بکاری! می‌توانستی از خوبی‌های پول بگویی... می‌توانستی من را روشن کنی که پول داشتن منافاتی با دانشمند و باسوادبودن و آدم‌بودن ندارد. این، آن نوع طلبکاری است که نسل امروز ما از والدین خود دارد و موجب تنش‌ها و جداسری‌های بسیاری می‌شود؛ نسلی که کار ندارد و نتوانسته ازدواج کند، دارد به میان‌سالی می‌رسد و هنوز دستش در جیب والدینش است. با کارهای فصلی و دست فروشی، شاید امکان زندگی مجردی پیدا کند، اما شب‌ها به امید چه چیز یا چه کسی به خانه تاریک و

بالینخوها، موجودات عجیب و غریبی نیستند و از کره دیگری نیامده‌اند. آن‌ها نسلی هستند محصول والدینی که یا از جنگ برگشته‌اند یا انقلابی بزرگ را تجربه کرده‌اند. این نسل، بنا به تجربه دردناک و پرهرمانی که والدین‌شان تجربه کرده‌اند، در شرایطی بزرگ می‌شوند که درد و رنج و زحمت و عذاب‌های والدین خود را تجربه نکنند

کوچک اجاره‌ای‌اش بازمی‌گردد؟

چه طور باید بازی کرد؟!

سوال خوبی است. البته برای کسی که توانسته باشد به خودش بقبولاند که در یک بازی است و باید بازی کند.

بازی هم دو جور است، بازی تمیز (که اگر تمیز باشد، دیگر بازی نیست و از دور خارج میشود!و، بازی کثیف!

تا مدت‌ها داشتن شغل دولتی برای همه یک ایده‌ال بود. این را می‌شد گفت بازی تمیز. بعد از گذراندن مراحلی حالا با آشنا یا با تکیه بر شایستگی‌ها و یا با فایق آمدن بر مراحل گزینش، خود آدم بود و بازی تک نفره‌ای که می‌شد گفت تمیز است. اما از جایی به بعد دیگر شغل دولتی هم با تمیزبازی کردن به دست نیامد و بعد هم که اصلا در مشاغل دولتی، به‌نحوی تخته شد. از این جا به بعد، دیگر تمیز و کثیف مطرح نمی‌شود؛ تو یا در بازی هستی یا نیستی... همین!

در این بازی باید بلد باشی که چگونه یک برابر پول وارد کنی و از آن طرف ده، صد، و هزار برابر برداشت کنی. بازی فقط یک شکل دارد. و در این بازی هم البته، مسائل خونی و ژنی و رابطه‌های آشنایی و فامیلی، حرف اول را می‌زنند.

بالینخو، بالینخو می‌ماند!

کارتون بارها پاپا یادتان هست، خمیرهایی که به هر شکل که دوست داشتند درمی‌آمدند؟ خوب بالینخوهای خوب تربیت شده، نتوانستند بارها پاپا شوند، آن‌ها حالا این شکلی‌اند:

به طرز عصبانی کننده‌ای، مادی گرا‌ی‌اند، اما در این زمینه، بی‌دست و پایند!

به طرز غریبی دنبال مسائل معنوی خاص غیر نرمال هستند.

هم آرمان‌های بشردوستانه دارند و هم مدافع حقوق حیوانات (و گاهی زنان!) هستند.

هم دمی به دود می‌زنند و هم دمی به خمره!

در مورد مسائل اخلاقی سهل گیرند (شاید چون مالی در بین نیست که بتوانند در مورد آن سهل گیر باشند!)

هم وطن پرست‌اند و هم وطن دیگر جای مناسبی برای ماندن نیست.

اکثر بچه‌ها، با یکی از والدین خود زندگی می‌کنند. (اگر تنها زندگی نکنند) یعنی در واقع با نسلی از خانواده‌های تک والد مواجهیم.

رابطه‌ها و دوستی‌های‌شان، کم‌دوام، مقطعی و قابل تعویض و تفویض است.

در برابر والدین به‌شدت مقاوم‌اند و اگر کار به مشاجره نکشد، در سکوت؛ ادامه می‌یابد.

زیاد خودکشی می‌کنند

زیاد خودزنی می‌کنند.

یک بازی دربین خودشان دارند که اسمش خون‌بازی است!

و در نهایت... تک فرزندهایی هستند که تمام بار عاطفی و احساسی والدین را باید به‌دوش بکشند.

از گوشه و کنار

اهواز هو اندارد؛ دود دارد!



در روز بیستم تیر، دود شدید که توام با بوی تند سوختن است شهرستان‌های کارون و اهواز را فرا گرفت.

برخی این دود را ناشی از آتش‌سوزی در تالاب هورالعظیم که از چند روز پیش آغاز شده است عنوان می‌کنند در حالی که هنوز منبع رسمی در این خصوص اظهار نظر نکرده است.

در برخی مناطق مردم به علت استشمام این بو با مشکل تنفس مواجه شده‌اند. برخی دیگر هم دچار سوزش چشم شده‌اند.

دود آتش هورالعظیم را نفس نکشید!



رئیس مرکز بهداشت خوزستان گفت: استنشاق دود ناشی از آتش‌سوزی تالاب هورالعظیم برای بیماران ریوی مضر است.

شکرالله سلمان‌زاده اظهار کرد: در عوارض حاد برخی افراد که دارای ریه حساس بوده و استعداد بیماری‌های ریوی دارند، ممکن است دچار حمله حاد تنفسی شوند. وی افزود: افرادی که دچار این حمله فوق می‌شوند به درمان فوری نیاز دارند و اگر مورد درمان قرار نگیرند، زندگی آن‌ها به خطر می‌افتد. کسانی که زمینه بیماری قلبی دارند نیز به دلیل دود زدگی ممکن است دچار حمله قلبی شوند.

عوارض درازمدت دود زدگی هم منجر به افزایش حساسیت‌های تنفسی می‌شود و افراد در درازمدت دچار آسم و تحریک پذیری دستگاه‌های تنفسی می‌شوند.

وی با بیان این که این افراد در آینده مستعد ابتلا به بیماری‌های مزمن ریوی و عفونت‌های ریوی خواهد شد، گفت: چنین افرادی در نهایت به دنبال تماس‌های بعدی دچار حملات حاد تنگی نفس می‌شوند.

طی روزهای اخیر شهرهای مختلف از جمله هویزه، سوسنگرد، بستان و اهواز دود‌های حاصل از آتش سوزی تالاب هورالعظیم را استنشاق کردند.

دانش آموزان، بیشتر گل می‌زنند!



در سال های اخیر شاهد افزایش محسوس تجربه مصرف مواد مخدر در بین دانش‌آموزان بودیم که این مصرف بیشتر مربوط به گل و حشیش بوده است.

پرویز افشار سخنگوی ستاد مبارزه با مواد مخدر، با اشاره به چگونگی سنجش مصرف مواد مخدر در میان دانش‌آموزان گفت: واقعیت این است که ما در جمعیت دانش‌آموزی شیوع اعتیاد را نمی‌سنجیم بلکه هر نوع مصرف را مدنظر قرار می‌دهیم و حتی یک‌بار مصرف هم برای ما بسیار مهم است و در آمارها گنجانده می‌شود.

وی توضیح داد: در واقع نگرانی ما در این حوزه بحث مصرف است لذا در همه طرح‌ها آن چه حائز اهمیت است تجربه مصرف مواد است که مورد بررسی قرار می‌گیرد.

پرویز افشار ادامه داد: براساس ارزیابی سال ۸۰ نیم درصد از جمعیت دانش‌آموزی مقطع دوم متوسطه تجربه مصرف داشتند. در سال ۹۰ این عدد به یک درصد و در سال ۹۵ به حدود دو درصد رسید.

سخنگوی ستاد مبارزه با مواد مخدر با اشاره به دلایل افزایش میزان مصرف و نوع مواد مصرف شده گفت: افزایش در پنج ساله اخیر بیشتر ناشی از توسعه مصرف گل است که با تبلیغات اغواگرانه توانست جای خود را تا حدودی باز کند.